



مردم اجازه زیارت داده است. ما با خانواده راهی کربلا شدیم و ۱۷ روز در کربلا ماندیم. در آنجا صحنه‌هایی از زائرانی که از مسیرهای غیر مطمئن آمده بودند را دیدیم که گرم‌زده و بیمار شده بودند اما خدمات و امکانات کافی برای‌شان موجود نبود. پس از آن‌که به ایران بازگشتم این مسئله را با مسئولین در میان گذاشتم و گفتم که باید یک اورژانس برای خدمت به زوار امام حسین(ع) در کربلا راه‌اندازی کنیم. به هیئت پزشکی هلال احمر و... نامه نوشتم ولی همه جواب رد به بنده دادند و متأسفانه هیچ کس از من حمایت نکرد. دوستی در قرارگاه قدس مهران داشتم و با او تماس گرفتم و گفتم که فلالی ما می‌خواهیم اورژانسی در کربلا راه‌اندازی کنیم و فقط هدفمان خدمت صادقانه و رایگان است... برای ما فرقی نمی‌کند برای زوار ایرانی باشند یا عراقی... گفت من نمی‌دانم ولی یک جانبازی به نام آقای حیدری کمک‌های مردمی را به عراق می‌برد. می‌خواهی با ایشان تماس بگیری؟ گفتم بله... با آقای حیدری ارتباط تلفنی گرفتم و هیچ زمانی هم او را ندیدم و واقعاً ایشان یک سرباز مخلص در راه اسلام بود و هزینه تمام امکاناتی را که ما می‌خواستیم، برای‌مان فراهم کرد. با گذشت

تمامی سختی‌ها در سال ۱۳۸۲ اولین اورژانس ایرانی مردمی در شهر کربلا را دایر کردم. ایام محرم بود و ما در بین‌الرحمین استقرار داشتیم و روزانه حدود ۱۷۰۰ تا ۲۰۰۰ زائر از تمام کشورهای از بعد از نماز صبح تا دو بامداد به صورت رایگان ویزیت می‌کردیم. متأسفانه در روز عاشورا تروریست‌ها چندین بمب در شهر کربلا منفجر کردند. اولین بمب در ۱۰۰ متری ما منفجر شد. اولین و معتبرترین مرکز درمانی به محل حادثه دیده، اورژانس ناخوانده و ناتوانسته ما بود که وظیفه رسیدگی به مجروحان را داشت. ما سریعاً بیماران سرپایی و عادی را ترخیص و شرایط اورژانس را برای مجروحان و آسیب‌دیدگان فراهم کردیم. پس از این خدمات درمانی به زائران امام حسین(ع) نماینده آیت‌الله سیستانی در کربلا، آیت‌الله سید احمد صافی و امام جمعه کربلا در حضور به موقع ما قدردانی و درخواست کردند در سال ۱۳۸۲ در ایام محرم، صفر و اربعین هم این اورژانس برپا باشد.اکنون بیست سال است که خادم زوار امام حسین علیه‌السلام در ایام محرم و یا اربعین حسینی به‌صورت رایگان در کربلا هستم. البته در دو سال اخیر به علت شیوع بیماری منخوس کرونا، این خدمت از ما سلب شده است.

طبابت رایگان

سردارخنجری در پایان رد پاسخ به این سؤال که «اکنون به چه کاری مشغول هستید؟»، گفت: بنده چهار سال در طرح پایش سلامت در خدمت خانواده شهدا و جانبازان بودم و اکنون با پایان قطع همکاری، همچنان هم با خانواده شهدا و رزمندگان در ارتباط هستم و برای‌شان طبابت رایگان می‌کنم و حتی برای درمان به منزل به بالین‌شان می‌روم. خدمات پزشکی من از ابتدا تا الان فی سبیل‌الله و رایگان بوده و تاکنون از علم پزشکی‌ام هیچ درآمدی کسب نکردم و فقط به حقوق بازنشتیگی بسنده می‌کنم. اعطای خدمات رایگان، توفیقی است که خداوند متان به بنده مرحمت کرده است. همچنین بنده استادیار پژوهشگاه دفاع مقدس هستم و درس دفاع مقدس را تدریس می‌کنم. همچنین از ابتدای سال ۱۳۹۰ در فضای مجازی با دوستان انقلابی‌ام چهل گروه در صفحه‌های مجازی تشکیل دادیم که در راستای آن فرهنگ اسلامی، انقلابی، جهاد، شهادت و تکریم شهدا و ایثارگران و مدافعین حرم را ترویج می‌دهیم تا آن‌شاه‌الله فرهنگ ایثار و شهادت همچنان زنده بماند.



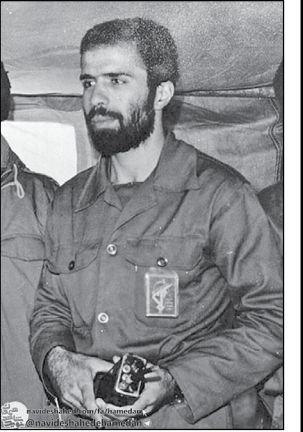
من در سپاه جارو می کشم!

هر وقت از او می‌پرسیدیم چه کارهای، می‌گفت: من در سپاه جارو می‌کنم. واقعاً باور کرده بودم که او در سپاه مستخدم است. حتی وقتی که برایش می‌خواستم خواستگاری کنم، در پاسخ به سؤال همسرش که گفت شغل پسر شما چیست، گفتم: پسرم در سپاه مستخدم است. روزی در مسجد جامع دیدم شخصی بسیار شبیه به پسرم دارد سخنرانی می‌کند، جلو رفتم و در عین ناپاوری دیدم خودش است. وقتی که از دیگران سؤال کردم، فهمیدم که ناصر یکی از فرماندهان سپاه است و من اصلاً از این موضوع اطلاعی نداشتم.

روایت خاطره از مادر شهید ناصر قاسمی

رئیس‌ستادالشکر انصارالحسین(ع)

عوامل معنوی و فرهنگی دفاع مقدس، ج ۲، ص ۱۵۳و۱۵۴



کاظم عکسی را رویه‌رویم گرفت و گفت: «نگاه کن». متعجب شدم‌م در عکس، شاه کشش‌هایش را زیر بغلش گرفته بود و لباسهایی مندرس بر تن داشت و درحالی‌که چوب‌دستی بالای سرش می‌چرخاند چند گوسفند را به چرا می‌برد!

کاظم دوباره گفت: «بین‌ام شاه رو به چه روزی انداخته». پرسیدم: «شاه کی چویان بوده؟» خندید.

– این عکس مربوط به یک هنر پیشه بود؛ من سر بازیگر رو جدا کردم و جای اون سر شاه رو گذاشتم. بعد تصویر رو عکاسی بردم تا از روی اون این عکس رو چاپ کنند. حالا می‌خوان اون‌ها رو بین مردم پخش کنم تا همه بدونن چطور امام شاه رو گوسفند چران کرده

خاطره‌ای از شهید کاظم حبیب

راوی: دوست شهید

اعتقاد و باور را بعد از تحال امام هم از دست نداد و حال، خود را در کنار امام خامنه‌ای (ره) و جمهوری اسلامی ایران یک سرباز می‌بیند و همواره با سینه‌ای ستبر و قامتی استوار خود را در مقابل دشمنان، جان بر کف می‌دادند. قیام خودجوش مردم در سال ۱۳۵۶ بهانه‌ای شد که پای صحبت این جانباز مجاهد بنشینم و بخشی از خاطرات‌شان را به تحریر در بیاورم.

خط‌شکن سیدالشهدا و همزمان فرمانده گروهان یکم گردان بودم که در طی عملیات سه بار مجروح شدم و گلوله کالیبر۷۵تاکت، در فاصله هشت متری به ساق پایم اصابت کرد و ۱۷ سانت متلاشی شد و در حین انتقال به عقب یک ترکش به ساعد دست چپ و پای چپم اصابت کرد. به دلیل نبود تجهیزات کافی، من را به موتور بستند تا به عقب انتقال دهند. جراحاتم به حدی بود که از شدت درد، در مسیر بی‌هوش شدم و گمان کردم که به شهادت رسیدم‌م و نامم را در اسامی شهید یادداشت کردند. طولی نکشید که امدادگران متوجه شدند که زنده‌ام و فقط بیهوش شده‌ام که شروع به درمان کردند. پس از بهبودی این مجروحیت‌ها مجدد به صحنه جبهه حق علیه باطل اعزام شـدم. در واقع من تا پایان جنگ حتی برای عملیات والفجر ۱۰ و صدور قطعنامه، در جبهه حضور داشتم... طی عملیات‌های مختلف یازده مرتبه مجروح شدم و در



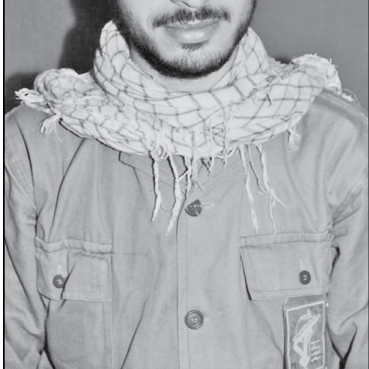
گفت‌وگو با سردار احمد خنجری قمی به مناسبت قیام خونین مردم قم در ۱۹ دی ۱۳۵۶

دستم که قطع شد

شهد قبولی جهادم در دلم نشست

خط پاسگاه زید اعزام شدم. پس از تشکیل و جلسه گردان، در مسیر رفت به سمت پاسگاه بودیم که خودروی ما دچار سانحه شد و انگشت چهارم دستم آسیب جدی دید و قطع شد که در بیمارستان آن را

والفجر ۴ شرکت کردم. در روز اول عملیات والفجر ۴ در آبان سال ۱۳۶۲ ترکش به پهلوی اصابت کرد



و بدون پانسمان چفیه را به آن بستم و به مبارزه ادامه دادم. فردای آن روز، در حین گزارش به شهید مهدی زین‌الدین بودم که یک خمپاره در مقابلم به زمین خورد و یک ترکش به سرم و یک ترکش به مچ دستم اصابت کرد.

مجرورحیت شدید در عملیات بدر

سال ۱۳۶۳ در عملیات بدر من معاون دوم گردان

چراکه دوری از مردم عادی کوچه و خیابان را مانع بزرگی می‌دانست.چندین بار با عناوین بسیجی و سپاهی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و به لباس خاکی زرم‌اش عشق می‌ورزید.

در زمانی کوتاه‌تر از برنامه درسی حوزه‌های علمیه سطح سه تحصیلات حوزوی را به پایان رساند.بسیار تأکید داشت که همسرش نیز همزمان با ایشان به تحصیل علوم حوزوی بپردازد.

علی‌مهر و مباحثه دروس را آغاز می‌کردند و بعد از نماز و عبادت، مختصری استراحت می‌کردند. بارها نام اش در فهرست مشهور به «مزهوران خمینی» که توسط منافقین تهیه می‌شد جای گرفت و این موضوع موجب افتخار و سربلندی اش بود.یک بار که آقای حسین شریعتمداری (میرممسئول روزنامه کیهان) این موضوع را به ایشان اطلاع داده بودند اشک‌هایش جاری شده و در همان حال از خداوند در خواست کرده بود همان طور که در این دنیا ناشی در میان مبارزان با دشمنان اسلام جای گرفته است،در دیار باقی نیز نام‌اش را در سیاهمه دوستان اهل بیت (علیه‌السلام) و اسلام جاری ببیند.

او سر انجام در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید. خانواده او وقتی پیکر مطهرش را از معراج شهدای تهران تحویل گرفتند دستش به شانه ادب روی سپنه اش بود و لبخند شیرینی به لب داشت.

نویسه آخر شهید

« آقایان دولتمردان توجه کنید که شما وارث خون شهیدان گلگون کفن انقلاب اسلامی از صدر اسلام تاکنون می‌باشید.کم‌کار از افعال در وظایف و بی‌توجهی به ضوابط انقلابی اسلام خیانتی است بزرگ به خون شهیدان و اسلام عزیز. توجه داشته باشید که معیارتان در انتخاب مسئولین، تقوی و قدرت و پاسخ دادن به شهات دینی و اعتقادی‌هرگز آنها به گروه یا طرز فکر شما. «برادران و خواهران!از گروه‌گرایی به هر عنوان پرهیز کنید و اگر می‌خواهید به تشکیلاتی جهت یابرداری از دستاوردهای انقلاب ببیوندد، به بسیج مستضعفین بروید و آن را تقویت کنید».

به محور دارخوین به جبهه محمدیه اعزام شـدد. از این محور تا آبادان در اشغال عراقی‌ها بود. بنده تا خرداد ۱۳۶۰ در جبهه محمدیه بودم. در این میان مدتی برای حفاظت از امام به جماران رفتم تا این‌که مجدد در آبان سال ۱۳۶۰، به جبهه غرب دزفول به

نام تپه چشمه اعزام شـدم. آن زمان برای عملیات فتح‌المبین، گردان ابوذر را به فرماندهی شهید جعفر



حیدریان تشکیل دادیم و بنده یکی از فرماندهان گروهان ابوذر شـدم. در مرحله یک این عملیات، از فاصله هشت متری توسط نیروهای یعنی تیرباران فاصله دو تیر به ران پای چپم اصابت کرد که مدتی در بیمارستان بستری بودم.

مدتی بعد با حکم شهید زین‌الدین گردان امام سجاده(ع) را مجدد تشکیل دادم و برای پدافندی

ایدئولوژیک (منافقین و اعضای سایر گروه‌ها) کلاس‌های مختلف اعتقادی برگزار کردند.به قدری خودسرش با اخلاق خوب و سعه صدرشان بر دستت‌های چند نفری زندان تأثیر گذاشته بودند که مسئولین از میزان شیفتگی زندانیان دیروز و توایین امروز شگفت زده شده بودند. فرزندان‌اش توایین را خاله صدا می‌کردند و از این بند به آن بند می‌ویندند و با دوستان جدیدشان بازی می‌کردند بدون اینکه کسی متعرض‌شان شود یا برخوردی پیش آید.

روژه‌ها به سرعت می‌گذشتند و بهمن طبایخی که اکنون نام اش را در حسین تغییر داده بود پله‌های علم و ایمان را یکی پس از دیگری به سرعت طی می‌کرد.همیشه وقتی را برای کودکان و نوجوانان محله‌شان در خیابان صفاییه قم صرف می‌کرد. گاهی کوچه را سپاه پوش می‌کردند به بهانه محرم حسینی و وقتی دیگر حوض ای و طاقی سبز نیمه شعبان را برپا می‌کردند. یکبار شغلی برای پسر همسایه دست و پا می‌کرد و وقتی دیگر کوپن برنج و روغن پیران و از کار افتادگان را تهیه می‌کرد. از هر فرصتی برای نزدیک شـدن به خدا بهره می‌برد. روزی با کمک به خاتم خاتمایش در شستن لباس‌های کودکان‌اش و روزی دیگر با دست بوسی مادر و پدر.

لحظه‌ای با در آغوش گرفتن فرزندان و تصور اینکه دل کندن از آنها چقدر سخت خواهد بود و ساستی دیگر با کمک به انجام تکالیف درسی فرزند کوچک همسایه که والدین‌اش از بی‌سوادی رنج می‌بردند. به روحانی مفید محلی شـدن اهمیت می‌داد. علاوه‌بر اینکه برای تبلیغ دین خدا به روستاها سر می‌زد تأکید داشت که بخش اعظم سال را در محله خودشان حاضر باشد و به مشکلات کوچک و بزرگ مردم رسیدگی کند.گاهی مشکل خانواده‌ای را با تهیه وندی چند هزار تومانی حل می‌کرد و وقتی دیگر با پاسخ دادن به شهات دینی و اعتقادی‌هرگز مشکلات معیشتی مردم را کوچک نمی‌شمرد. از هیچ حرکتی برای رفق و ففق امور افرادی که به او مراجعه می‌کردند یا به هر طریقی از درد ایشان با خبر می‌شد، فروگذار نمی‌کرد. عاقل‌ای به پذیرفتن سبتهای سیاسی نداشت

می‌کردم. حاج‌آقا دل بزرگی داشت بعضاً خودشان هم به پشت‌بام می‌آمدند و هواپیمای‌های بعثی را که از بالای سرمان عبور می‌کردند را می‌دیدند. ۱۷ مهر ۱۳۵۹ روز اعزام بنده و برادرم به جبهه‌های جنوب

سختی‌های زیادی را می‌گذرانیدیم اما حفاظت و حراست از امام شیرینی داشت که سختی کار بر ما غلبه نمی‌کرد.



سانحه تصادف از دست دادهام. این اتفاق ناگوار اعزام مرا دنی عقب‌انداخت.

اعزام به جبهه‌های جنگ

اسفند ۱۳۵۹ برای جبهه‌های جنوب، به اهواز اعزام شـدم. رزمنده‌ها از سراسر کشور به پایگاه منتظران شهادت گلف (سابق) می‌رفتند و از آن‌جا به مناطق مختلف تقسیم می‌شدند. گروه اعزامی ما



سعيد رضایی



صبح را با شرکت در درس علماء می‌گذرانم و باقی روز را یا در سپاه بود یا بسپج یا دفتر تبلیغات اسلامی و یا... شنیدم که خدا به وقت برخی برکت می‌دهد ولی شنیدن کی بود مانند دیدن! برای تربیت فرزندان‌اش اهمیتی فوق‌العاده قائل بود و مرتب مشغول مشاوره و مطالعه بود تا به وظیفه پـدـری‌اش به بهترین نحو ممکن عمل کند.مثلا برای اطمینان از اینکه تماشای تلویزیون برای کودکان خردسال مفید است یا مضر یا اسانید گرفتن به قم هجرت کنند تا دروس حوزوی را بیاموزند. گیلان را به خدا سپردند و راهی شهر مقدس قم شدند. هم درس می‌خواندند و هم کار می‌کردند.حضورش در جوار حضرت معصومه(س) همزمان شد با تحولی عظیم و درونی‌امون‌بودن یک مرتب است و مخلص شدن موهبتی بسیار بزرگ‌تر.به نظر همه کسانی که با او در ارتباط بودند، خیلی بزرگ‌تر و ارادت‌ر شده بود. شاید این‌سر برگرفته از ارتباط عمیقی بود که با ابعادالله الحسین(ع) داشت. به همسرش شدت تا خلوت گفته بود: هر وقت مناجات می‌خوانم یاد امام حسین علیه‌السلام از خاطر لحظه‌ای دور نمی‌شود. حتی وقتی دعای عهد می‌خوانم نمی‌توانم روی ارتباط با صاحب الزمان تمرکز کنم.حسین علیه‌السلام من را با خود می‌برد.»

متوجه این دیدارهای می‌شدند و دور ماشین را در کوچه‌های باریک قم می‌گرفتند تا امام را از نزدیک ملاقات کنند. در این شرایط حفاظت از امام بسیار سخت می‌شد. تعداد ما محافظین کم بود و

سختی‌های زیادی را می‌گذرانیدیم اما حفاظت و حراست از امام شیرینی داشت که سختی کار بر ما غلبه نمی‌کرد.



آغاز جنگ تعمیلی

۳۱ شهریور ۱۳۵۹، ۱۹۲ بمب‌افکانه یعنی عراقی به پایگاه‌های نظامی و مراکز حساس کشور حمله و آن‌جا را بمباران کردند. تعداد سلاح‌های سپاه محدود بود و ما امکانات لازم را نداشتیم. به خاطر دارم در پشت‌بام منزل مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی در مقابل هواپیمای‌های متجاوز، با سلاح ۳-از ایشان محافظت

خوبی نیز برخوردار بودند. هرگز عقب‌نشینی نکردند و با ادامه فعالیت‌ها موفق شـدند تعداد زیادی از دانشجویان مخالف را جذب کنند.با پیروزی انقلاب اسلامی به کمیته انقلاب اسلامی و سپس سپاه گیلان پیوست و در پاک‌سازی عناصر مهم دشمن از دستگاه‌های دولتی گیلان نقش تأثیرگذاری داشت. سال ۱۳۶۰ بود که به خواستگاری دختر یکی از روحانیون سرشناس و متقی رفت. رشت، هنوز منتظر جواب بود که مجبور شـد برای تسریع اموراداری به تهران سفر کند. ۳۰ خرداد توسط منافقین کوردل ترور شـد. شاید اگر چند دقیقه تأخیر در امدادرسائی می‌داد به فیض الهی شهادت ناا شـد ولی خواست خدا غیر از این بود.بود.کینه‌اش را منافیقول کوردل چندین سال بود که به دل داشتند. به رشت بازگشت و عقد ساده‌ای برگزار کردند.روز همسرش خاطره‌ان مراسم ساده و خاکی سپاه که از شدت ضعف رنگ به چهره نداشت!

هنوز یک ماهی نگذشته بود که دوباره درگیری‌ها شروع شـد... این بار از جبهه غرب‌اخبار بد تمامی نداشتند. بیش از نیمی از دوستان‌شان ترور شده بودند و سخت‌تر از همه شاید شهادت شهید بهشتی و یاران‌اش بود.کار برای خدا را سـلـوـحـه زندگی‌اش قرار داده بود.خودش و همسرش لحظه‌ای آرام و قرار نداشتند. سرانجام تصمیم گرفتند به قم هجرت کنند تا دروس حوزوی را بیاموزند. گیلان را به خدا سپردند و راهی شهر مقدس قم شدند. هم درس می‌خواندند و هم کار می‌کردند.حضورش در جوار حضرت معصومه(س) همزمان شد با تحولی عظیم و درونی‌امون‌بودن یک مرتب است و مخلص شدن موهبتی بسیار بزرگ‌تر.به نظر همه کسانی که با او در ارتباط بودند، خیلی بزرگ‌تر و ارادت‌ر شده بود. شاید این‌سر برگرفته از ارتباط عمیقی بود که با ابعادالله الحسین(ع) داشت. به همسرش شدت تا خلوت گفته بود: هر وقت مناجات می‌خوانم یاد امام حسین علیه‌السلام از خاطر لحظه‌ای دور نمی‌شود. حتی وقتی دعای عهد می‌خوانم نمی‌توانم روی ارتباط با صاحب الزمان تمرکز کنم.حسین علیه‌السلام من را با خود می‌برد.»

متوجه این دیدارهای می‌شدند و دور ماشین را در کوچه‌های باریک قم می‌گرفتند تا امام را از نزدیک ملاقات کنند. در این شرایط حفاظت از امام بسیار سخت می‌شد. تعداد ما محافظین کم بود و

سختی‌های زیادی را می‌گذرانیدیم اما حفاظت و حراست از امام شیرینی داشت که سختی کار بر ما غلبه نمی‌کرد.

پیروزی انقلاب اسلامی

به فضل خدا، رهبری و رهنمودهای امام(ره) و رشادت‌های مردم مقاوم و نترس ایران، انقلاب اسامی در مقابل رژیم منحوس شاهنشاهی پیروز شد. ما دانش آموزان بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، به دبیرستان رفتم و در کلاس‌ها شرکت کردیم تا تحصیلات‌مان را ادامه و تکمیل کنیم. معلمان‌مان هر کدام‌شان یک نگرش سیاسی داشتند: عدای کمونیست، عدای انقلابی و عدای دیگر از گروه‌های مختلف بودند و هر یک افکار و باور خودشان را در کلاس درس ترویج می‌دادند. در بهار ۱۳۵۸ عدای از همافران نیروهوایی تحت عنوان گارد ملی به طور انتکاری با لباس‌های آبی‌شان به قم آمدند تا برای دفاع از انقلاب اسلامی

در خانه ۶۰ متری کوچک‌اش در قم با همسر و دو فرزندش نشسته بود. علی کوچولو آرام و معصوم خوابیده بود.همسرش پرسید: «امروز درس چطور بود؟» گفت: «درس آقای حوادی املی چگونه باید باشد؟!عالی! امروز تفسیر این آیه را مرور می‌کردیم... فضل‌الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیم‌ا، دعا کن تفسیرگر این آیه باشم معصوما»

معصومه گفت: آن‌شاه‌الله! با هم شهید بشویم و از فضل خداوند متعال برخوردار شویم. فقط قول بده اگر زودتر از من شهید شـدی به بهشت وارد نشوی تا به تو ملحق شوم.

بهمن فرزند اول خانواده‌اش بود و از کلاس چهارم ابتدایی بعد از مدرسه برای کمک به پدر و مادر اش کار می‌کرد.کارهایی کوچک از آن دست که به پسر بچه‌ها می‌سپردند. با این وجود همیشه دانش آموزی نمونه بود و استعداد مثال‌زدنی‌اش در درس و ورزش زبان زد دوستان و آشنایان بود.

سـا ل‌های نوجوانی‌اش همزمان شـد با آغاز حرکت انقلابی خمینی کبیر(ره)، هنوز هم در خانه پدری‌اش اعلامیه‌های دست‌نوشته‌اش پیدا می‌شود. چایک و قوی هیکل بود به همین علت در تیم ملی کشتی نوجوانان پذیرفته شده بود و فعالیت‌های خوبی به دست آورده بود.از آمادگی جسمانی‌اش برای فرار از دست نیروهای سلاواک و شهرپانی استفاده می‌کرد ولی به هر حال چند باری دستگیر شـد. از مهمترین فعالیت‌هایش همکاری در دوره‌های مطالعات اسلامی مساجد حضرت صاحب‌الامر(عج)؛ مسجد قیطریه و همکاری با شهید مفتح و مسجد آیت‌الله قاطانی بود.

دوران کودکی

بنده در ۱۰ دی ۱۳۲۲ در محله میرزاقمی واقع در شهر قم متولد شـدم. پدرم کاسب بودند و این موجب شد بعدها به محله صفاییه قم عزیمت کنیم. پیش از آن‌که پنج ساله شوم برای رخوانی قرآن به مکتب ملایی رفتم و قرآن را از همان سنین شروع به تلاوت کردم. پدرم به کتاب‌های قدیمی و زندگی پیامبران بسیار اهمیت می‌داد و برای ما فرزندان‌ش هم می‌خواند و ما را با سیره آنان از همان سنن طفولیت آشنا می‌کرد. دوران ابتدایی بودم که عضو کانون پرورش فکری کودکان و کتابخانه شـدم و کتاب‌های زندگی پیامبران را برای مطالعه انتخاب می‌کردم و می‌خواندم. بعدها هم عضو کتابخانه دارالتبلیغ شـدم و کتاب‌های بیشتری در خصوص زندگی پیامبران مطالعه کردم. در مقطع راهنمایی هم کلاس‌های نهج‌البلاغه، قرآن و همچنین کلاس‌های غیرحضوری موسسه «در راه حق» که موسس آن آیت‌الله (مصباح)ره)بود را شرکت کردم تا اطلاعاتم را درخصوص مسائل دینی افزایش دهم.

قیام خونین مردم قم در ۱۹ دی ۱۳۵۶

فعالیت انقلابی من از همان دوران نوجوانی آغاز شـد و عموماً در تمامی تجمع‌ها و فعالیت‌های انقلابی حضور داشتم. به خاطر دارم در ۱۷ دی ماه سال ۱۳۵۶، مقاله‌ای توهین‌آمیز از احمد رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات بر ضد امام خمینی(ره) چاپ شـد. آن روز این روزنامه در قم توزیع نشد اما مردم قم متوجه این موضوع شدند و برای اعتراض به چاپ مقاله توهین‌آمیز بدون هیچ هماهنگی و فراخوانی، در میدان آستانه قم تجمع کردند.آن زمان مدرسه من هم در کانون شهر قم، در خیابان حجتیه بود و زمانی که متوجه این موضوع شـدم با دوستانم به مردم معترض پیوستیم. تجمع معترضان افشار مختلف مردم بدون شعار بود و تنها با حضورشان، اعتراض‌شان را نسبت به توهین‌ان اعلام کردند. فردای آن روز، ۱۸ دی مردم مجدداً به‌صورت خودجوش در میدان آستانه قم و حرم خـتر معصومه(ع) تجمع کردند. به جمعیت لحظه به لحظه افزوده می‌شد. این تجمع در ۱۹ دی باشکوه‌تر از دو روز قبل برپا شـد. آن روز عده زیادی از این افراد برای کسب تکلیف به منزل آیت‌الله نوری همدانی رفتند و عدای زیادی هم در میدان آستانه، حرم حضرت معصومه(ع) و خیابان ارم حضور یافتند. جماعتی که به منزل آیت‌الله نوری همدانی رفته بودند به همراه ایشان در مسیر برگشت به سمت محل‌های تجمع، مورد هجوم ددمنشانه گارد شاهنشاهی قرار گرفتند. گارد شاهنشاهی تعدادی از مردم بی‌گناه و غیرمسلح را مجروح و عدای را هم به شهادت رسانده و جماعت را متواری کرده بود. در چنین شرایطی خشم مردم معترض نسبت به رژیم ستم‌شاهی بیشتر شد و برای شهدای ۱۹ دی در چندین شهر در کشور مراسم سووم، هفتم و چهلم برپا کردند. همین مراسم‌ها آگاهی مردم را نسبت به اقدامات خصمانه رژیم بیشتر کرد.

به فضل خدا، رهبری و رهنمودهای امام(ره) و رشادت‌های مردم مقاوم و نترس ایران، انقلاب اسامی در مقابل رژیم منحوس شاهنشاهی پیروز شد. ما دانش آموزان بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، به دبیرستان رفتم و در کلاس‌ها شرکت کردیم تا تحصیلات‌مان را ادامه و تکمیل کنیم. معلمان‌مان هر کدام‌شان یک نگرش سیاسی داشتند: عدای کمونیست، عدای انقلابی و عدای دیگر از گروه‌های مختلف بودند و هر یک افکار و باور خودشان را در کلاس درس ترویج می‌دادند. در بهار ۱۳۵۸ عدای از همافران نیروهوایی تحت عنوان گارد ملی به طور انتکاری با لباس‌های آبی‌شان به قم آمدند تا برای دفاع از انقلاب اسلامی

در خانه ۶۰ متری کوچک‌اش در قم با همسر و دو فرزندش نشسته بود. علی کوچولو آرام و معصوم خوابیده بود.همسرش پرسید: «امروز درس چطور بود؟» گفت: «درس آقای حوادی املی چگونه باید باشد؟!عالی! امروز تفسیر این آیه را مرور می‌کردیم... فضل‌الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیم‌ا، دعا کن تفسیرگر این آیه باشم معصوما»

معصومه گفت: آن‌شاه‌الله! با هم شهید بشویم و از فضل خداوند متعال برخوردار شویم. فقط قول بده اگر زودتر از من شهید شـدی به بهشت وارد نشوی تا به تو ملحق شوم.

بهمن فرزند اول خانواده‌اش بود و از کلاس چهارم ابتدایی بعد از مدرسه برای کمک به پدر و مادر اش کار می‌کرد.کارهایی کوچک از آن دست که به پسر بچه‌ها می‌سپردند. با این وجود همیشه دانش آموزی نمونه بود و استعداد مثال‌زدنی‌اش در درس و ورزش زبان زد دوستان و آشنایان بود. سـا ل‌های نوجوانی‌اش همزمان شـد با آغاز حرکت انقلابی خمینی کبیر(ره)، هنوز هم در خانه پدری‌اش اعلامیه‌های دست‌نوشته‌اش پیدا می‌شود. چایک و قوی هیکل بود به همین علت در تیم ملی کشتی نوجوانان پذیرفته شده بود و فعالیت‌های خوبی به دست آورده بود.از آمادگی جسمانی‌اش برای فرار از دست نیروهای سلاواک و شهرپانی استفاده می‌کرد ولی به هر حال چند باری دستگیر شـد. از مهمترین فعالیت‌هایش همکاری در دوره‌های مطالعات اسلامی مساجد حضرت صاحب‌الامر(عج)؛ مسجد قیطریه و همکاری با شهید مفتح و مسجد آیت‌الله قاطانی بود.

سال ۱۳۵۶ در رشته تربیت‌بدنی در کنکور سراسری پذیرفته شد و به دانشگاه گیلان رفت.از هر فرصتی برای مبارزه با رژیم ستم‌شاهی استفاده می‌کرد. دوره‌های مطالعاتی آثار اسلامی را میان دوستان انقلابی‌اش شروع کرد. بعد از گذشت زمانی کوتاه برای ایجاد پایگاهی که در آن فعالیت‌های مذهبی و انقلابی‌شان را گسترش دهند.به کمک تعدادی از دوستان مومن و متعهد اش از جمله سردار نقدی انجمن اسلامی دانشگاه را تأسیس کرد.این موضوع موجب هجوم شدید گروه‌های مارکسیست و کمونیست شد که البته از جمعیت